

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

۲۷ آبان ۹۱

خطبه‌ی شب دوم

به نام آغازکننده‌ی آفرینش، پروردگار رحیم و رحمان و فرمانده‌ی یگانه‌ی جهان پر رمز و راز، رازهای آشکار و نهان و سخنان حق علیه باطل.

باطل چیست؟ آیا توان عقلی مردمان قادر به درک باطل است؟ اگر بود شیعیان خالص به دنبالش روان نمی‌شدند و جانشان را در تیررس شیطان جهل قرار نمی‌دادند. افسوس بر جان پاره پاره‌ای که افسون شیطان بر آن می‌تازد و او در این افسون شیطانی، باطل را حق تصور می‌کند؛ به دنبالش می‌دود؛ نامش را می‌ستاید و در پرده‌ی جهل فرو می‌رود؛ به فرامین پروردگارش توجه نمی‌کند؛ هدایت را در بت ساخته شده به دست خویش می‌بیند؛ در جهلش می‌ماند؛ انوار روحش در ظلمات شک گرفتار می‌شود و دستش برای قطع حق بالا می‌رود؛ نوری در جانش باقی نمی‌ماند؛ او می‌رود و حق، مانند خورشید در تلالو خود سخن آغاز می‌کند.

غروب خورشید عاشورا بر بی‌خردان می‌نگریست. طعام خویش را که قوت روحشان بود در تاریکی عقلشان کشته بودند و آن را غنیمت می‌پنداشتند. امام سجاد (ع) از خیمه بیرون می‌آیند؛ پاهای مبارکشان از ضعف بیماری ناتوان گشته بر شمشیر تکیه می‌کنند و به صحرائی می‌نگرند که جدشان در وصف آن فرموده بود: ای وای بر امتی که بت‌های سنگی را رها می‌کنند و شهادتین می‌گویند؛ به یگانگی پروردگارشان گواهی می‌دهند سپس دست را بر سینه می‌گذارند تا درِ بتخانه را بگشایند. بت‌های سنگی دیگر در معرض دید همگان نیستند؛ خدایان دروغین بر آنان حاکم می‌شوند و در جانشان به حرکت درمی‌آیند؛ نماد بت می‌شوند در قالب انسان.

خروش جنگ خاموش شده و زمین آماده می‌شود تا آغوشش را برای گرفتن امانت‌های پیامبر آماده کند؛ نیمی از نشان حق با هم‌سفران راهی سفر می‌شود و نیمی در آغوش زمین جای می‌گیرد؛ مبارزه‌ی دوم آغاز خود را اعلام می‌دارد؛ شمشیرها در غلاف

می ماند و زبانها از کام حق بیرون می آید امام سجاد (ع) به آسمان می نگرند و می فرمایند: پروردگرم، اکنون جانشین رسالت جدم به لطف و احسان تو محتاج است تا او را در زخمی که از این امت خورده مدد کنی، مددم کن تا با قاتلین اهل بیت رسالت مدارا کنم و به مشیت آن گونه که در کتابت فرمان دادی صبر پیش دارم. آسمان به خروش می غرد و امامش را حمایت می کند؛ فرزندان اهل بیت پیامبر از کربلا دور می شوند؛ شب با تمام سختی اش می گذرد با طلوع خورشید روز دیگری آغاز می گردد. یازدهم محرم آغازی دیگر است در تقویم حق علیه ظلم و جهل، کوفه آماده پذیرایی از مهمانان بازگشته از میدان جنگ است.

امام سجاد (ع) بر دو سواری که در دو طرفش در حرکت هستند می فرماید: از چه مراقبت می کنید؟ می گویند: مراقب هستیم که از چنگالمان نگریزی. امام تبسمی می کنند و می فرمایند: من مالک جان و مال تو هستم، تو نمی توانی از خودت که در بند شیطان نفس گرفتار شده ای مراقبت کنی پس به دستانت بنگر که چگونه با ریسمانی محکم به یکدیگر بسته شده اند و به پاهایت که در راه حرکت به طرف حق با زنجیری به درازای هفتاد ذرع به یکدیگر متصل گردیده اند. آن دو سوار از زین اسب به زمین سقوط می کنند و اسب پایشان را در رکاب نگه می دارد روی زمین کشیده می شوند و جان شیطانی شان از کالبد ننگینشان جدا می شود. امام به سمت همراهان نگاه می کنند؛ انوار وجود مبارکشان مرهمی می شود بر زخم شهیدان؛ عطر وجود نازینشان در فضا می پیچد و به مشام یاران قوتی مجدد می بخشد. کاروان حق به دروازه کوفه نزدیک می شود. حضرت زینب (س) خود را به امام می رساند و می فرماید: ای جانشین رسول خدا، بر امت بنگر که چگونه بر جان از جهل سوخته شان شادی می کنند و امام می فرماید: ساعاتشان در عالم از حرکت خواهد ایستاد و زمان، نامشان را در خود به عنوان شقی ترین امت ثبت خواهد نمود پس مجازاتی بالاتر را به پروردگرم بسپارید تا خود بر گردنشان بیاویزد.

کاروان که به دروازه کوفه می رسد، خانم حضرت زینب (س) می فرماید: لا اله الا الله، مانند زمانی که رسول الله وارد مدینه شدند شادی می کنند، این چه روزی است که

آل الله و آل رسول الله را کشتند و مانند زمانی که رسول الله وارد مدینه شد شادی می‌کنند؟ واحسرتا.

کاروان وارد کوفه می‌شود، صدای شادی بالا می‌گیرد، کودکان، در پرتاب سنگ به سرهای مطهر به یکدیگر سبقت می‌گیرند. حضرت زینب (س) با صدای بلند می‌فرمایند: صدایتان را در گلوهایتان حبس کنید تا بگویم کی هستید. آیا شما امت رسول الله هستید؟ همه می‌گویند: بله. خانم با صدای بلند می‌فرمایند: ای دروغ‌گویان، هرگز به یاد ندارم که جدم رسول خدا از شما حرفی زده باشد؛ شما مشتکی ذلیل و خار هستید؛ دنیا، چشمان شما را کور کرده و آخرت را از یاد برده‌اید و به زودی همه در پیشگاه خدا و رسول الله به محاکمه خواهید ایستاد؛ آیا توان گفتن آنچه بر سر حرم او آورده‌اید را خواهید داشت؟ من زینب هستم، دختر علی و فاطمه پاره‌ی تن رسول الله، این سرهای نوادگان رسول خداست و این کودکان در اسارت نیز نوادگان رسول الله هستند و شما مردم عهدشکن، برادرم را به کوفه دعوت کردید و بعد با ابن زیاد، این جرثومه‌ی فساد بیعت کردید؛ ننگ بر شما باد که چه سیه‌روز شده‌اید و چه بد سرانجامی در انتظارتان است. زمین و آسمان نعمت از شما دریغ دارد، مانند شما را در خود ندیده است. بروید به خانه‌هایتان و در را محکم ببندید تا شاید بوی بد تنتان را از یکدیگر مخفی کنید.

دایره‌ها را آرام بر زمین گذاشتند؛ گروهی عقب عقب می‌رفتند؛ گروهی به آل زیاد لعنت می‌فرستادند و گروهی با صدای بلند می‌گریستند؛ سربازان، مردم را متفرق می‌کردند و می‌گفتند: حرف‌های او را باور نکنید، آن‌ها دشمن یزید هستند ولی مردم در جای خود خشک شده بودند؛ یکدیگر را سرزنش می‌کردند و صدای الهی العفو شنیده می‌شد. بانوی گرامی حضرت زینب (س) می‌فرمایند: خداوند نیامرزدتان؛ مانند زمان معاویه توبه آغاز کردید؛ چه مار صفتان دو رویی هستید؛ پدرم را آزردید و برادرم را به قتل رساندید و اکنون ندای توبه سر می‌دهید؛ شگفتا که ننگ شما پایانی ندارد! ما را به دربار ابن زیاد می‌برند تا پیروزی را به او تبریک بگویند ولی به زودی

حق، آن چنان بر باطل خواهد تاخت که کسی به یاد نداشته باشد. بروید با بار سنگین ننگتان سرمست باشید.

با سخنان زیبای حضرت زینب (س) کوفه از هم می‌پاشد، دلها پاره‌پاره می‌شود، جانها به لب می‌رسد، شریانهای حیاتِ باطل قطع می‌گردد و صدای «الغوث یا محمدا» شنیده می‌شود.

حکایت روز بعد از عاشورا عجیب‌ترین حکایت زمان است که در عصر حاضر نقشش پررنگ‌تر از سایر ساخته‌های ذهن عوام است؛ ذهن‌هایی که در پرورش اوهام مهارت غیرقابل توصیفی دارند و آن چنان آن را در جان مردمان می‌چرخانند که از شدتِ باور، جانشان به سوز و گداز مبتلا می‌شود و بر امامی که در زنجیر دشمن گرفتار شده خون می‌بارند و هیئات بر عقلی که در درک آنچه به‌عنوان «اکملت لکم دینکم» پذیرفته تا این حد نادان است، پس حتم بدانید هرگز بزرگی مبارزه‌ی حق از صحنه‌ی زمان محو نمی‌شود و آنچه آن را پایدار می‌کند وعده‌ی الهی است پس با اطاعت از فرامین قرآن کریم با امام حسین (ع) هم‌نوا شوید تا در دولت حق جای گیرید پس برای رسیدن به اهداف امامت هم‌نوا با یکدیگر می‌گوییم:

اللهم عجل لولیک الفرج